

یکی از ملوک عوسر رنجور بود در روزی که از زنگنه قطع کرد
بود که نگاه سواران در دراز و درگاه و درگاه و درگاه و درگاه
خداوند نگه داشت و در زمان این روز وقت آن طرف ملک کشیدند
نقصی سوزید و آورد و گفت این زخم ترا نیست بلکه دشمنان آن است
یعنی و از آن مملکت را بید درین امید بر سر در بر سر
که آنچه در دم است از زخم از آید امید بر سر آمد و بی خبر
زنگنه امید نیست که عمر نکند تا آید کوهی است که وقت
دست اجل ای دو چشم و در آن می کشید برین افکند و سخن اکنون
کام آجای دوستان گزیدند ای کف دست و ساعد و
همه بود یکدیگر کشید روز گرام شد بنا گاهی من کردم
سماحز کشید حکایت بیابانی تر است بی بی غیر علی السلام
مختلف بودم در جامع و سخن یکی از ملوک که در این انصاف منسوب
بود اتفاق بیبارت آمد و ناز و دعا کرد و حاجت خواست
در و پیش و غمی بسته این ناگ در بند مغان که غمی ترند
ترند و گفت از خاک کف در و پیش است خاوی چراغی کشید
و دل که روی بی کرد

اولوم
مرا
دواع
کثری
غیر کرد

از دشمنی صعب اندیشنا کم گفتش بر شبت صعب رحمت کن تا از
دشمن روی زلفت نه خفته بیت باز و آن توانا وقت سرد
خطاست بنام مسکین تا توان از شکست بر سر بر یک بر افکند
بخت نبرد که در پای در آید کسین بگرد من هوا که غم بوی کشید
و چشم تنگ داشت و در آن آورده بخت و خیال باطل نیست
در خوش بنده بیرون آرد و در خلق بیزه و کوهی ندیدی در روز
و آویخت مت شوی بی آدم اعضای یکدیگر کنید که در آن پیش زنگنه
کو میزند جو عضوی بدو آورد روز کاره و در همه ما نشد از
نوگرفت دیگر آن غمی چنانکه نامت نهند آدمی حکایت
در و پیشی سحاب الوجود در عهد بدید آمد ججاج و سرفراز
جوانید و گفت دعای جبر بر من کن گفت یارب جانش بشکافت
از برای خدای این چه دعاست گفت دعای جبر است ترا و جمله در
ترا حیت ای بر تو نیست زبردست از آرزو که گم نامی مانند این
بازار چه کار آیدت همانند گری هر دست یکدم دم از آرزو
حکایت یکی از ملوک که در انصاف پارسی را بر سر کشید که

همه
امید
جهان بر آید و صومباری
بر او پیشی ده
قربان
جانبی بوی جوانش
دعای جبر است ترا و دعای آرزو
مان
اوست الت

Copyrighting Sarhad University